

بهار آمده است، چه گلی به سر خویش زده ایم؟!

بهار که می‌شود، مردم در طبیعت احساس فرح، شادی و تازگی می‌کنند و مثل درختان که لباس نو می‌پوشند و تر و تازه می‌شوند، رنگ و جلایی به خود می‌دهند، جامه‌های نو به تن می‌کنند؛ خنده بر لب‌ها می‌شکفتد، شادی در چشم‌ها برق می‌زند و همه از یکدیگر انتظار نویوشی و نوشدگی دارند. همه به رنگ بهار می‌شوند و آئین نوشدگی را از هم انتظار دارند.

در کنار این همه شادی و شیرین‌کامی، این سخن تلخ را نیز باید گفت و پذیرفت که بسیاری از این نوشدگی‌ها، تحول و دگرگونی‌ها ظاهری است و به عبارتی دیگر، این از گونه‌ای دیگر شدن، دوام‌چندانی ندارد و عمر آن به اندازه همان سبزه‌هایی است که به دست عده‌ای در سیزدهم فروردین به دور افکنده می‌شود و شاید هم کم‌تر! دوباره رفتار و گفتارشان همان می‌شود که بود به همان قاعده و عادت قدیم، و همان می‌شوند که بودند و همان می‌کنند که می‌کردند. روز از نو و روزی از نو! هرچند که روز اول سال خوانده‌اند «یا محول الحول و الاحوال» و گمان دارند که همیشه «حال نکو در قضای فال نکوست» بی که باور کنند فقط فال نکو زدن و از آئین نوشدگی گفتن، کافی نیست... به‌راستی پس جایگاه اندیشه و عمل در کجای این زندگی است که قرار است به دعای ما خداوند آن را تغییر دهد و تعالی بخشد؟!

نوشدگی در پوشاک و خوراک نیست هرچند آن نیز هست اما فقط آن نیست. این را همه می‌گوییم! بگذریم که عده‌ای زندگی‌شان را فقط در همین حیطه، سنجیده و دیده‌اند و عده‌ای نیز فراتر فکر می‌کنند، اما عالم بی‌عملند و در همان حیطه سردرگمند، اما واقعیت نوشدگی، تحول و تعالی در همه ابعاد زندگی است؛ حتی اگر در حد کلنجار، تأمل و حتی پرسش باقی ماند. این که کسی عمر را به پای پاسخ پرسش «آمدنم بهر چه بود؟» و «به کجا می‌روم؟» بگذارد قطعاً بهتر از آن است که نگاه نوگرایی خود را در حقارت تخمین قیمت زمین و ماشین و لباس و چه و چه صرف تلف کند و افسوس فرصت‌های از دست‌رفته و سودهای نیافته را بخورد و نداند که نداند آن زندگی و طعم شیرین آن، این نیست که دنبال می‌کند... به کجا می‌رویم برگردیم!

خوب است در این جای‌یادی از مرحوم سلمان هراتی کنیم و شعرهای بهاری‌اش که همیشه درنگ و تأمل را در ذهن سبز می‌دارد. سلمان، ما را در شعرهای ویژه تحویل سال به تغییر حال دعوت می‌کند و سنگینی این پرسش را بر دوش ذهن‌ها می‌نهد که درختان تجسم این پرسش سبز هستند که: سال را چه گونه به سر آوردی؟! و دلخوشی بهار را چرا به گره زدن سبزه‌ها خلاصه کردی.

شعر سلمان حرف دل ماست؛ به امید این که شروعی بهاری داشته باشیم و مفهوم تغییر حال و نیاز واقعی به «محول الاحوال» را درک کنیم، واژه واژه این شعر را زمزمه و مرور می‌کنیم:

بهار، تعجب سبزی است

در چشم‌های خاک

روبه‌روی این شگفت

درنگ کن

و درختان

تجسم استفهامی سبز

که سال را

چگونه سرآوردی...

بودن ضرورتی است

چنان که زمستان

و مرگ، ضرورتی‌تر

آن سال که بهار.

بهار آمده است

چه گلی به سرخویش زده‌ای؟!

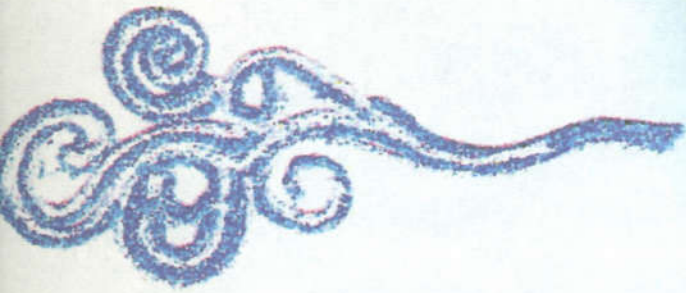
سال‌های زیادی بهار را به گره زدن سبزه

دلخوش بودیم

و هیچ نگفتیم...

شکوفای بهاری بمانید.

سردبیر



ابوالفضل علی‌دوست ابرقویی

سیزدهم فروردین ماه امسال، از جاده بین شهری می‌گذشتم. شلوغی جاده، باد تن‌دی که می‌وزید، ماشین‌های شخصی با باربندهای مسافرتی و مردمی که در کنار جاده نشسته بودند تا واپسین ساعت‌های تعطیلی را به یک سال پرتلاش دیگر پیوند بزنند، همه و همه، نبض جریان زندگی را نشان می‌داد.

در این میان، نکته دیگر جالب توجه و قابل تأمل، بسته‌های سبزه‌ای بود که به گوشه و کنار پرتاب شده و زیر چرخ ماشین‌ها، له می‌شدند.

سبزه‌هایی که تا دیروز و شاید تا امروز صبح، با ظرافت تمام آرایش داده می‌شدند و سر سفره، چشم روشنی اهل خانه بود و در کنار تنگ آبی که ماهی قرمز رنگی در آن حرکات موزون انجام می‌داد، رونقی به سفره می‌بخشید؛ اما چه شده که امروز با بی‌مهری فراوان، بر سطح زمخت جاده پرتاب می‌شود و چند لحظه بعد، یک اتومبیل، اندام ظریف این سبزه‌ها را زیر چرخ‌های خود می‌چاله می‌کند و سپس نوبت باد روز سیزدهم فروردین است که ذره ذره این سبزه‌های نازپرورده را که حالا به زردی نشسته‌اند، در فضای بیابان گم کند؛ دور از چشم صاحب دیروزش!

«توگویی فرامرز هرگز نبود»

روز بیستم اسفند که دانه‌های گندم را می‌کاشتند تا در روز عید چند سانتی متر قد کشیده باشند، کسی نمی‌توانست چنین سرنوشتی را برای این سبزه‌ها پیش بینی کند. درست است که دانه‌ها به این عنوان کاشته نشدند تا روزی ریشه بدوانند و از هر دانه، هفت خوشه و در هر خوشه ده دانه جوانه زند و سپس نوبت به داس و درو برسد؛ اما این سرنوشت هم دور از انتظار بود که فاصله دیروز و امروز، با این همه بی‌مهری پر شود؛ فاصله‌ای که یک سوی آن حیات و زندگی و نازپروردگی است و سوی دیگرش، پرتاب وسط بیابان و تن دادن به مرگی ناخواسته.

دیدن ده‌ها باره این صحنه‌ها، مرا به فکر واداشت؛ چرا مردمی که تا دیروز با یک دنیا لب‌خند و جرب‌زبانی با این سبزه‌ها چهره به چهره می‌شدند، امروز در حق این بسته‌های بی‌زبان، چنین می‌کنند؟

فاصله میان زندگی و تفریح

بسته‌های سبزه، مفهوم تعطیلی و تفریح را با خود دارند. اصلاً زندگی این بسته‌های سبزرنگ، هم‌زمان با آغاز تعطیلات عید شکل گرفته، در پایان تعطیلات عید هم بایستی از بین بروند! مگر می‌شود روز چهاردهم که روز آغاز کار و مدرسه و تلاش و کوشش است، این سبزه‌ها در خانه نگه داشته شوند؟!

پس طبیعی است که بسته‌های سبزه از اتومبیل به بیرون پرتاب شوند تا اسفندماه سال دیگر، دوباره بسته‌های سبزه دیگر و باز تکرار مکرر است!

فاصله میان «کار» و «تفریح» است که چنین نگاهی را در آینه زندگی افراد می‌نشانند. یا کار یا تفریح؛ یا تلاش و خردشدن زیر چرخ دنده‌های زندگی تکراری و یا سری به دشت و صحرا زدن و محشور بودن با طبیعت خدا. این دو را نمی‌توان با یکدیگر آشتی داد؛ دست کم در نگاه افراد بسیاری به دلیل‌های ظاهراً موجه؛ اما در حقیقت نه چندان موجه این پیوند گسسته شده را می‌توان ترمیم کرد.

آشتی میان کار و تفریح

حتماً تک جمله‌ای را از مولای پرهیزکاران امیرمؤمنان علیه‌السلام دیده‌اید: «کار، بزرگ‌ترین تفریح است». این جمله، آب سردی است بر همه التهاب‌هایی که فاصله میان کار و تفریح را رقم می‌زند.

از دید پیشوایان ما، کار در نوع خود تفریح و عامل نشاط و انبساط خاطر است؛ نه